

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ

عَوَضًا مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنَدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي

الْمُسْتَأْثَرِينَ وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَأَنَّكَ

لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ.

عرض شد در ارتباط انسان با پروردگار و

ارتباط پروردگار با انسان دو حالت وجود دارد از

نقطه‌ی نظر ارتباط پروردگار با انسان و اشراف و

ولایتی که خدای متعال به واسطه‌ی جنبه‌ی ربوبی خود و به واسطه‌ی جنبه‌ی عنایی و به واسطه‌ی سیطره‌ی علیّی خود و به واسطه‌ی اشراف ذات بر آثار ذات، همان‌طوری که ذات بر صفات و ملکات خودش اشراف دارد و بر اراده‌ی ذات خود اشراف دارد همین‌طور خدای متعال نسبت به آثار ذات که وجود نازله‌ی از مقام اسماء و صفات است همان ذات در تحدید مقام اسماء و صفات کلیه به صورت جزئیه و به اسماء جزئیه این لازمه‌اش عبارت است از یک احاطه‌ی علمی به علم حضوری که نزدیک‌ترین علم است به نفس، هیچ علمی و هیچ آگاهی و بینشی در انسان از آگاهی و بینش انسان به خود انسان نزدیک‌تر نیست.

احساسی که شما می‌کنید من دست دارم احساسی که می‌کنید من چشم دارم احساسی که می‌کنید من در حافظه‌ام این علوم را ذخیره کرده‌ام احساسی که نسبت به مسائل خارجی می‌کنید همه‌ی این‌ها احساس‌هایی است متأخر از احساس‌های نسبت به خود یعنی نفس نسبت به خود و نسبت به

وجود خود یک آگاهی دارد که این آگاهی در بچه‌ها هم هست در بزرگ‌ها هم هست در پیرمردها هم هست در جوان‌ها هم هست.

هر کسی نسبت به وجود خود علم دارد آگاهی دارد، این آگاهی را علم حضوری می‌گویند، این علم حضوری نزدیک‌ترین آگاهی و بینشی است که یک فرد به خودش و ذات خودش و صفات و ملکات خودش دارد خدای متعال آگاهی که نسبت به خلق دارد آگاهی و علم حضوری است نه حصولی یعنی از جای دیگر علم پیدا نمی‌کند که لازمه‌اش جنبه‌ی خلاء و نقصان و در نتیجه برگشتش به امکان و سقوط از وجوب باشد، نه! خود خدای متعال نسبت به بندگانش و نسبت به همه‌ی مخلوقاتش به علم حضوری آگاهی دارد و علم حضوری هم که هیچ گاه در آن نسیان و غفلت نیست.

هیچ وقت شده است شما خودتان یادتان
برود؟ دیگر انسان خودش یادش نمی‌رود دیگر!
محفوظات ممکن است یادش برود، انسان اشیائی که
در ذهن خودش ذخیره کرده ممکن است فراموش
کند ولی دیگر انسان خودش را که فراموش نمی‌کند
این آگاهی و این بینش و این علم، لازمه‌ی ذات
ربوبی است لازمه‌ی غنا ذاتی و صمدیت اوست از
هر جهت و لازمه‌ی عدم ثبوت صفات سلبيه در ذات
پروردگار است این لازمه‌اش این است که خدای
متعال نسبت به همه‌ی مخلوقاتش نسبت به
کارهایشان نسبت به خطوراتشان نسبت به
ذهنیاتشان نسبت به ملکاتشان نسبت به صفاتشان به
هر چیزی که در مخلوقات حدوث پیدا کند و تطور
پیدا کند خدای متعال هم‌چنان که بر ذات خودش
آگاه است به همان کیفیت بر مخلوقاتش آگاه است
بدون کم و زیاد نه اینکه آن مقدم است بر این و این
در یک رتبه‌ی متأخر است علم پروردگار نسبت به
ذات با علم پروردگار نسبت به آثار ذات یکی است؛
پس بنابراین از نقطه‌ی نظر خدای متعال دیگر

فاصله‌ای بین اراده او و شعور او و ادراک او و علم او با مخلوقاتش دیگر وجود ندارد فاصله‌ای نیست.

حالا از نقطه‌ی نظر ما، ما نسبت به پروردگار از نقطه‌ی نظر مجرد نفسی و مجرد روحی و قرب به آن مقام و موقعیت و ادراک آن عوالم و ادراک اسماء کلیه‌ی او و ادراک صفات کلیه‌ی او و بالأخره ادراک ذات و رسیدن به آن مرتبه که مرتبه‌ی لامرتبه‌ای است و مرحله لامرحله‌ای است به لابشرط مقسمی به اصطلاح آقایان، ما نسبت به این مرتبه آیا در مسافت قرار داریم یا ما بی‌مسافت هستیم؟ اگر بی‌مسافت هستیم پس معنایش این است که همه این مسئله را بتوانند ادراک کنند و این علم در همه باشد در حالتی که همه در جهل هستند همه در جهل نسبت به این مقام هستند همه در جهل نسبت به این موقعیت هستند همه در جهل نسبت به صفات پروردگارند همه در جهل نسبت به اسما الهی هستند به خصوصیات عالم وجود همه در جهل هستند و باکشان هم نیست باکشان هم نیست حالا باشیم که باشیم طوری نیست.

از مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی
صاحب تقریرات، تقریرات نائینی نقل شده است این
عبارت حکیمانه که واقعاً باید چه عرض کنم؟ این
عبارت‌ها را باید با آب طلا نوشت! که علت اینکه ما
اهل علم به دنبال فلسفه و عرفان و این‌ها نمی‌رویم
برای این است که ما را با شناخت پروردگار؟ به ما
چه که پروردگار دارای اسماء کلیه است دارای
صفات کلیه است علم خدا نامحدود است حصولی
است

یا حضوری است قدرت پروردگار از چه مقوله‌ای است؟ آیا از مقوله‌ی ماده است یا غیر ماده است به ما چه مربوط است؟ عبد را فضولی در کار مولا نشاید و بنده باید فقط در مقام اطاعت برآید هرچه مولا گفت گوش بدهد حالا مولا کی هست و چی چی نیست دیگر به او چه مربوط است؟ حالا دیگر مولا از چه مقوله‌ای است؟ دوتا شاخ دارد سه تا پا دارد دیگر به عبد کار ندارد می‌گویند برو آقا نان بخر بردار بخر چشم! می‌گویند برو دوغ بخر برود دوغش را بخرد حالا این مولا چه جوری است؟ دو متر قدش است؟ چند کیلو وزنش است؟ عالم است؟ جاهل است؟ این به ما چه مربوط است؟ خدمتکار باید وظیفه‌اش را انجام بدهد ما هم وظیفه‌مان این است که نماز بخوانیم بگویند آقا نماز بخوان بخوان! باید به ایشان گفت این کلام شما را واقعاً باید با طلا نوشت و قاب کرد و البته نه در جلو در جای دیگر گذاشت! این [بنده‌ایی] که می‌خواهد نماز بخواند نباید بفهمد به کی دارد نماز می‌خواند؟ برای کی نماز می‌خواند؟ این عبدی که در مقام اطاعت

می‌خواهد اطاعت بکند نباید بفهمد که دارد چه شخصی را عبادت می‌کند؟ آیا در مقابلش گوسفند است یا در مقابلش پروردگار است؟ آیا دارد به ستون عبادت می‌کند و سر خم می‌کند یا به یک وجود لا حد و لا رسم و بی‌انتهای و واجد همه‌ی کمالات و همه‌ی اسماء و صفات کلیه؟ هان این یکی است؟ گفتند نماز بخوان بخوان حالا طرفت هرچه هست دیگر به ما مربوط نیست! بله دیوار است به ما چه؟ آدم است به ما چه؟ این معنا معنای عبودیت است؟ و آیا در روایات و در شرع، ما را این قسم تکلیف کردند؟!

آن کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمودند:
لم أكن اعبد ربا لم أره؛ خدایی را که ندیدم هیچ‌گاه عبادتش نکردم.^۱ این است؟ به امیرالمؤمنین بگویند

^۱ الله شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴: شیخ صدوق با سند متصل خود روایت کرده است از عبد الله بن یونس از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت:
بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلَبٌ، ذَرَبُ اللِّسَانِ بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقَلْبِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!
فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ!

« هنگامیکه حضرت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر فراز منبر مسجد کوفه مشغول ایراد خطبه بودند، مردی به نزد او برخاست که به وی ذعلب می

بیخود کردی اینقدر زحمت کشیدی بیخود زحمت
کشیدی می خواستی نمازت را بخوانی اینقدر هم زحمت
نکشی، برای چه؟ ما ندیدیم تو هم دیدی هیچ فرقی با
هم نمی کنیم تفاوتی با هم نداریم عبد وظیفه اش
اطاعت است ما هم نماز را می خوانیم دیگر، دنبال این
معارف رفتن این همه روایات از امام صادق علیه السلام
راجع به کسب

گفتند. وی مردی تیز زبان و در خطاب رسا و بلیغ و در قدرتِ دل شجاع
بود، و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!
حضرت فرمود: ای وای بر تو! ای ذعلب! من این طور نیستم که پرستش
کنم پروردگاری را که وی را ندیده باشم!

عرفت، این همه کلماتی که از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه است راجع به اینکه این‌ها دارای مقاماتی هستند راجع به اینکه این‌ها دارای فلان خصوصیت هستند، در اوصاف متقین، حضرت خصوصیات متقین را بیان می‌کند.

واقعاً من تعجب می‌کنم گاهی از اوقات، مرحوم آقا یک وقت یک عبارتی را می‌فرمودند می‌فرمودند یک وقتی ما نجف رفتیم و در آنجا در یک مجلسی در آن زمانی که در نجف بودیم یا در آن سفری که بعد رفته بودند در یک مجلسی که بسیاری از افراد و آقایان در آن مجلس حضور داشتند یک نفر ایشان اسم نبردند از مهم‌ترین آقایان استدلال می‌کرد اصلاً طلبه برای چه قرآن بخواند؟ برای چه قرآن بخواند؟ اولاً قرآن عبارتست از یک سری آیات الأحکام و یک سری مسائل اجتماعی و مسائل اخلاقی و تاریخی؛ تاریخی‌اش که مال زمان سابق است به ما مربوط نیست جدی استدلال می‌کردها! این هم از همان مطالب حکیمانه است این را بایستی که با کیمیا نوشت از اکسیر نوشت قرآن برای چه

بخواند؟ آن مطالب تاریخی اش که گذشته، دیگر به ما ارتباط ندارد قوم موسی بوده که بوده قوم عیسی هر چه بودند بودند ما فعلا در این زمان هستیم و در این موقعیت، این یکی. مسائل اجتماعی اش هم آن قدر عقلمان می رسد که بینیم در ارتباطات و در مراودات چه بکنیم، مسائل اخلاقی. آیات الأحکامش هم که به درد نمی خورد همه یک سری کلیات است ما باید به روایات مراجعه کنیم پس هیچی پس بگذار کنار دیگر!

جدی می گفت قرآن به درد طلبه نمی خورد! واقعاً پناه بر خدا از این همه بی شعوری و این همه نفهمی! واقعاً عجیب است ها! خیلی عجیب است! انسان می تواند قسم بخورد بسیاری از ما حتی نهج البلاغه را باز نکردیم که بینیم امیرالمؤمنین چه گفته است؟ این مدت، این مدت چهار سال حکومت، این مطالبش در این نهج البلاغه برای در و دیوار بوده است؟ یعنی شعور ما ادراک ما از امام در چه مرتبه ای هست؟ حالا اگر یک حرفی را میرزا غضنفر قندوزی در هشتصد سال پیش در یک مسئله فقهی زده

همچنین [/ آنچنان] می آوریم و می کشیم وسط و
آبش می دهیم و هشتاد صفحه هم شرح آن را
می نویسیم اما نهج البلاغه کتاب امیرالمؤمنین
علیه السلام بینش را ما باز نکردیم.

التفات می کنید؟ این فهم عده‌ای از افرادی
است که مدعی نیابت و مدعی متابعت و مدعی
قیادت به سمت و سوی شریعت و دین رسول خدا
است، قرآن به چه درد ما می خورد؟ بله در مجالس
فاتحه می خوانیم.

کارهایی که [با] قرآن انجام می‌دهیم: یکی اینکه هر وقتی بخواهیم منزل عوض کنیم اول آینه و قرآن می‌بریم این یکی، هر کسی هم بخواهد مسافرت بکند قرآن را بالای سرش نگه می‌داریم یک وقتی

یک مواز او کم نشود اگر هم فرض کنید یک کسی دارد می‌میرد یک قرآن می‌گذارند روی سینه‌اش تا راحت جان بدهد تو مجلس فاتحه هم می‌خوانند و موقع عقد هم که می‌شود عروس خانم می‌آید و به به عرض می‌شود آن خطیب دارد خطبه می‌خواند و این هم قرآن می‌خواند که *إن شاء الله* زندگی را با شادی و شادکامی و تمتع از مواهب الهیه ظاهریه و باطنیه، دنیویه و اخرویه، این‌ها را که ما می‌خوانیم برایشان، بهره‌مند بشوند این فقط این، اما در بقیه اوقات نه.

در روایت داریم از امام صادق علیه‌السلام که: در روز قیامت قرآن می‌آید و آن قرآنی که در هر منزلی وجود دارد به خصوص، می‌آید می‌گوید فقط مرا برای موارد خاص استفاده کردند و گذاشتند روی

طاقچه و حق مرا ادا نکردند.^۱

می آید شهادت می دهد دیگر. قرآن زنده

است حی است فهم دارد شعور دارد.

این مراتب که بین انسان و بین پروردگار

وجود دارد این مراتب چه مراتبی است؟ ما در

مرتبه‌ی شناخت ذات پروردگار که نیستیم حالا

بعضی‌ها می آیند و راه می افتند و به دنبال می آیند و

پی می گیرند و می رسند اما بعضی‌ها می گویند نه! ول

کنید این حرف‌ها چه است آقا؟ که دیده که شنیده؟

خیلی مطالب را تا حدودی بخواهند حقیقتش را ادا کنند

می گویند ما از این طالب سر در نمی آوریم ما همین

دو رکعت نمازی که می خوانیم کفایت می کند، دیگر

بیش از این وظیفه نداریم مسئولیت نداریم آن وقت

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۳۹: در «کافی» با اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام وارد است که فرمودند:

ثَلَاثَةٌ يَشْكُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: مَسْجِدُ خَرَابٍ لَا يُصَلِّي فِيهِ أَهْلُهُ، وَعَالَمٌ بَيْنَ جُهَالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْغُبَارُ لَا يُقْرَأُ فِيهِ. [۱]

«سه دسته در نزد خداوند عز و جل شکایت می کنند: اول مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نمی خوانند، دوم عالمی که در میان مردم جاهل باشد و از او بهره نمی برند، سوم قرآنی که آویزان شده و غبار بر روی آن فرا گرفته است و مردم آنرا قرائت نمی کنند.»

[۱] «وسائل الشیعه» طبع بهادری، ج ۱، ص ۳۰۴.

وقتی که یک جایش درد می‌کند تا سر در نیآورد
صدتا دکتر نرود و صدتا آزمایش نکند ول نمی‌کند
اما به مسائل دینی که می‌رسد نه! همین یک نماز
می‌خوانیم بس است تمام شد این نهایت ادراک مردم
نسبت به مسائل ضروری و نسبت به مطالبی است که
باید به آن اهمیت دهیم.

پس بنابراین شناخت پروردگار نسبت به ما،
شناخت ذات نسبت به آثار و لوازم ذات است این قدر
نزدیک هستیم شناخت ما نسبت به پروردگار
چیست؟ این شناخت یعنی آن شناخت باطن نه فقط

شناخت مغزی و شناخت فکری شناخت باطن،
روشن شدن حقایق عالم وجود در نفس، رسیدن به
مراتب و مراحل تجرد و خلوص در نفس، عبور از
کریوه‌های جهل و غوایت و ظلالت در نفس، برداشته
شدن پرده‌های جهل و ظلمت از برابر دیدگان نفس،
این حرکت این شعور، شعور وجدانی و شهود که از
او تعبیر به وصل و از غیرش تعبیر به هجر می‌شود^۱
این شهود تا چه حد برای افراد حاصل شده است؟
می‌بینیم راه زیاد است می‌بینیم مسئله زیاد
است وقتی به خود و نفس خود مراجعه می‌کنیم
می‌بینیم نه! مطلبی باز نشده است گرهی باز نشده
است معرفتی در نفس حاصل نشده است تکاملی
پیدا نشده با یک سال پیش تفاوتی پیدا نشده با ده
سال پیش تفاوتی پیدا نشده وقتی به سن هشتاد
می‌رسیم می‌بینیم از نقطه‌ی نظر ارتباط و از نقطه‌ی
نظر ادراک نسبت به مقام تجرد، با بیست سالگی
خودمان تفاوتی نکردیم هیچ فرقی برایمان پیدا نشده
است پس معلوم است مسافت وجود دارد این

^۱ مصدر از کتب عرفانی مانند منازل و مصباح الانس؟؟؟؟

مسافت عبارتست از برداشته شدن حجب و پرده‌ها و ستاره‌هایی که به واسطه‌ی توغل در کثرات و میل به کثرات و مادیات و میل به دنیا هی می‌آید هی می‌آید هی می‌پوشاند هی می‌پوشاند.

مرحوم آقا می‌فرمودند کسانی که می‌روند در امور دولتی و حکومتی، اول این‌طور نیستند که مثل آخر باشد، اول یک صفایی دارند اول یک خلوصی دارند حتی آن روز اول که می‌رود یک خورده ناراحت است! امروز یک مقداری برایم غفلت پیدا شد فردا ناراحت است یک هفته می‌گذرد می‌بیند حالش تفاوت کرده ناراحت است ...

یک نفر آمده بود پیش مرحوم آقا، من خدمت ایشان بودم، می‌گفت آقا می‌بینم که این وضعیت ما هی رو به انحطاط است چه می‌فرمایید؟ چه دستوری می‌دهید؟ چه ذکری می‌دهید؟ که خلاصه ما این ذکر را بگوییم این حال ما در انحطاط است مرحوم آقا هیچ جوابش را ندادند هیچی یعنی اگر می‌دادند هم نمی‌پذیرفت، چه می‌فرمایید؟ بلند شو برو بیرون! چه می‌فرمایید چی چی است؟ ذکر شما این است که

بیایی بیرون! هیچ ذکر نمی‌خواهد! نه، دو دستی
سفت چسبیدی بعد هم می‌گویی حالا ذکر بفرماید!
نه آقا بلند شو بیا بیرون، می‌توانی؟ بسم الله،
نمی‌توانی؟ می‌گویی انحطاط، بفرما برو بیرون، آقا
یک دستوری بفرماید یک ذکر بفرماید که حالا
..... نه اصلاً ما اینجا ذکر نداریم توی چنته‌ی ما
اذکاری که موجب بشود که انسان از این نقطه‌ی نظر
تحول پیدا کند وجود ندارد، بلند شو برو بیرون.

یک وقت انسان به دستور امام علیه‌السلام یا کسی که نائب اوست که ولی کامل است به دستور او می‌رود یک عملی را انجام می‌دهد او دیگر از این نقطه به بعد به عهده‌ی امام است به عهده این نیست در عین حال که، مثل جریان چه؟ جریان علی بن یقطین، جریان علی بن یقطین. آن وقت امام هم قضیه را مراقب است بلند می‌شود می‌آید پیش امام کاظم علیه‌السلام در می‌زند خادم می‌آید می [گوید] حضرت جوابت را نداده، فردا می‌آید می‌گوید امام موسی، از طرف هارون بود دیگر، حضرت راهش نمی‌دهد تا روز سوم در یک روایت هم شش روز داریم^۱ آن‌طور که به نظر است حالا خود رفقا مراجعه کنند به خادم می‌گوید برو به حضرت بگو من چه کردم؟ چه گناهی از من سر زده است که من مشمول غضب شما واقع شده‌ام؟ بگو چه کردم؟

حضرت راهش نمی‌دادند به خادم می‌گویند برو بگو، آن شخصی که آمد اهل کوفه بود پیش تو و تو با پرخاش او را از دارالعماره‌ی خودت رد کردی

^۱ عیون المعجزات، ص ۱۰۰.

می‌دانی او کیست؟ او از شیعیان ما بوده چرا با او این کار را انجام دادی؟ چرا نسبت به او اهانت کردی؟ بعد رو می‌کند به آن خادم می‌گوید برو به حضرت بگو حالا چه کار کنم؟

حضرت می‌گویند این جملی که در اینجا هست سوار شو برو در منزل او حلالیت بطلب بعد بیا اینجا، سوار بر شتر می‌شود به دو سه دقیقه از مدینه تا کوفه می‌آید. این شتر، کنترل از راه دور بوده دیگر، از موشک هم تندتر رفته، در عرض دو دقیقه می‌آید کوفه، خود شتر هم که راه را بلد است یک راست می‌آید در منزل این مرد فقیر و از شیعیان، در می‌زنند خب این هم علی بن یقین است دست پرورده‌ی امام کاظم است این‌ها این‌طوری تربیت می‌کنند حالا چون وابسته‌ی به حضرت است حضرت هوای او را داشته باشد وزیر هارون است یک وقت نکند مثلا حالا یک حرفی بزند که این جناب وزیر حالا ناراحت بشود نه این حرف‌ها نیست برو پی کارت! نمی‌خواهی نیا! همین است این حرف‌ها را ما نداریم.

بلند می‌شود در می‌زند آن شخص می‌آید

می‌گوید کی پشت در است؟ می‌گوید من علی بن

یقطین هستم وزیر هارون با من چه کار؟ می‌گوید در

را باز کن در را باز می‌کند و دست پاچه می‌شود

می گوید نه من یک کاری دارم، می گوید تو آمدی
در دارالخلافة دارالعماره ی من، من به تو این اهانت
را کردم گفت نه نه این حرفها چه است؟ فلان
است خلاصه هرچه می گوید فایده ندارد می خوابد
روی زمین می گوید باید پایت را بیاوری بگذاری
روی صورت من، فشار بدهی و من را حلال کنی
می گوید ابد! مردن بهتر است می گوید من از این
خانه نمی روم مگر تو بیایی این کار را انجام بدهی.
آن‌ها رند بودند این‌ها حساب دستشان بود
می آید.

روی زمین می خوابد می گوید با پات نه برو
کفش بپوش بیا با نعل، می آید فشار می دهد، می گوید
نه باید فشار بدهی می گوید فایده ندارد می گوید بگو
راضی شدم می گوید راضی هستم به خدا راضی
هستم و فلان خلاصه بعدا بلند می شود یک کیسه ی
طلایی به او می دهد و چه می دهد و خلاصه زندگیش
را آباد می کند از آن وضع و سوار شتر می شود دوباره
شتر دو دقیقه می آید در منزل امام صادق، می گوید:
بیایید بفرمایید در نزده در را باز می کند، همان خادم،

می آید و حضرت به سلام علیکم حال شما مساکم
الله بالخیر خوش آمدید نمی دانم فلان بگیری
بنشینیم اختلاط کنیم چه کار کنیم، می نشیند شروع
می کند با حضرت این ها این طوری بودند.

شما خیال می کنید همین! مرحوم آقا
می فرمودند که قائم مقام رفیع، ندیم رضا شاه و
محمد رضا شاه هر دو با هم، البته آدم نمازخوان
چیزی بود ها، ولی خب خیلی مقرب بود خیلی
مقرب بود وقتی ایشان از دنیا رفت با وجود اینکه
پسر ایشان از نزدیک ترین افراد به مرحوم آقا بود
مرحوم آقا در تشیع او شرکت نکردند خیلی از افراد
از خود شاگردان مرحوم آقای انصاری در تشیع این
شرکت کردند هرچه به آقا گفتند آقا گفتند من در
تشیع این آقا نمی آیم، این ندیم محمد رضا شاه و
رضا شاه بود، بنده تشیع او بیایم؟ ابدا نمی آیم.

همین شخص می رود در نجف پیش مرحوم
آقا سید جمال گلپایگانی، ایشان، می رود پیش آقا
سید جمال گلپایگانی و می خواهد با ایشان خلاصه
صحبت کند فلان کند وجوهاتی می برد و فلان و

ایشان قبول نمی‌کند بعد دعوایش می‌کنند این اموال
نجس است و این مال دولت است این مال فلان
است این حرف‌ها، می‌گوید آقا ما آنجا بی‌جهت
نیستیم ما فلان نیستیم ما به امور مردم می‌رسیم مگر
علی بن یقطین وزیر هارون چیز نبود؟ ایشان
فرمودند: غلط کن! هر گُهی هست می‌خورند هی
می‌گویند علی بن یقطین! تو را به او چه؟ آن علی بن
یقطین امام کاظم پشت سرش بود پشت سر تو کی
هست!؟

آقا سید جمال خیلی هم‌چنین حر بود و رو
در بایستی هم نمی‌کردند گفت هر فلانی است
می‌خورند بعد بلند می‌شوند می‌گویند علی بن
یقطین. علی بن یقطین چیز نبود آن حساب دارد.
بسیار خب حالا بفرمایید بیرون، شما می‌آید بیرون؟
البته او آخر عمر خدا یک مقداری کمکش کرد و دیگر
فاصله گرفت، همین ایشان فاصله گرفت و ظاهراً در
آن مسائل یک جریانات و اصلاحاتی بود که شاه آن

اصلاحات را می‌خواست انجام بدهد و این مخالفت کرد، دیگر از هم فاصله گرفتند و قهر کردند و دیگر ارتباطش را قطع کرد تا اینکه از دنیا رفت خب خدا خواست تا اینکه یک مقداری بهش کمک بکند. و علی کل حال دیگر حال هر کسی یک طوری است.

حالا این افراد، شاهد مثال ما اینجا بود، وقتی که می‌ایند در يك موقعیت قرار می‌گیرند يك هفته هی کم کم، کم کم، کم کم آن صفا و آن خلوص و این‌ها چه می‌شود؟ هی ضعیف می‌شود هی ضعیف می‌شود اینکه دارد هی ضعیف می‌شود یعنی چه؟ یعنی هی فاصله با خدا هی دارد زیاد می‌شود هرچه آن خلوص کمتر می‌شود فاصله با خدا بیشتر می‌شود هرچه آن صفا کمتر می‌شود این فاصله هی بیشتر می‌شود و هرچه حالت توجه کمتر می‌شود آن فاصله هی چه می‌شود؟ بیشتر می‌شود. چرا در ماه رمضان انسان نسبت به خدا احساس نزدیکی بیشتری می‌کند؟ چرا؟ به خاطر اینکه به واسطه‌ی روزه امساک به واسطه‌ی

مراقبه، آن حالت صفا را هی کم کم در خودش تحصیل می کند رقتش بیشتر می شود رحمتش بیشتر می شود عطوفتش بیشتر می شود هی کم کم تحصیل می کند و هی احساس نزدیکی می کند لذا پیغمبر اکرم می فرمایند: فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ غُفْرَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؛ شقی آن کسی است که ماه رمضان بر او بگذرد و مشمول رحمت خدا واقع نشده باشد.^۱

لذا در ماه رمضان خیلی باید دقت کنیم یعنی خداوند در این ماه وسائل را آماده کرده است دیگر جای بهانه نیست جای بهانه را از آدم گرفته است بهانه چه است؟ شکم سیر ورود در شهوات ورود در غفلات ورود در ... خدا می گوید من برایت آوردم ماه رمضان را برایت آوردم گفتم به تو نخور، این شرایط برای نزدیک شدن به من برای تو به وجود آمده چرا از آن استفاده نکردی؟ چرا هی سرت را به

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۱۳، فی کتاب الصوم باب تأکد استحباب الاجتهاد فی العبادة؛ و نیز این حدیث شریف را مرحوم سید در اقبال و مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی در أعمال السنة نقل نموده اند، و در کتاب عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۵ موجود است.

این و آن گرم کردی؟

پس بنابراین حجاب عبارتست از بُعدی که انسان نسبت به پروردگار احساس می‌کند این عبارتست از حجاب. سفر عبارتست از مقدار مسافتی که انسان با خدا دارد مقدار مسافتی که دارد. خوب باید این مسافت را طی کند یا نه بالأخره؟ این مسافت باید طی بشود حالا اگر بادت خودمان طی کردیم طی کردیم اگر طی نکردیم با چوب و چماق حساب ما را می‌رسند و چه خوب

است که انسان خودش با دست خودش در این دنیا این مسافت را طی کند این حجاب‌ها را کنار بزند حجاب‌ها را کنار بزند.

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه به یک نفر فرموده بودند که من هیچ وقت غافل از تو نیستم هر وقت مرا بخوانی من در آنجا حاضرم هر وقت مرا بخوانی.

آن شخص می‌گفت من آمدم ایران، می‌خواستم برگردم به عراق، گذرنامه‌ی من دچار اشکال شده بود و با اینکه رجوع کرده بود به افرادی که دستی داشتند در این مسائل، درست نمی‌شد پیچ خورده بود و درست نمی‌شد و گرفتاری و به طوری که می‌گفت من اصلاً دیگر مأیوس شده بودم مأیوس از درست شدن این گرفتاری که پیش آمده و حالا کی درست می‌شود؟ و یک گمان‌هایی هم نسبت به من، به واسطه‌ی یک تشابهات اسمی برده شده بود که کار ما را مشکل کرده بود می‌گفت در همین حال یأس که بودیم، بعد از ظهری بود دراز کشیده بودم یک دفعه یاد کلام ایشان افتادم که ایشان گفتند تو هر

جا باشی، گفتم خب بسم الله، گفتیم آقا گیر کرده است کارمان! می گفت تا این فکر را کردم پنج دقیقه بعد تلفن زنگ زد آن شخصی که از طرف من رفته بود گفتش که همین الآن درست شد، همین الآن، از اداره‌ی گذرنامه تلفن کرد گفت همین الآن درست شده!

این‌ها که شوخی نمی‌کنند شوخی که نمی‌کنند وقتی می‌گویند من غافل نیستم هر وقت مرا بخوانی خب معلوم است راست می‌گویند. قضیه درباره‌ی خدای متعال و ما، از این هم دقیق‌تر است این آقای حداد بود حالا شما ببینید خدا کی است؟ اما ما قبول نداریم ما می‌گوییم این طور است؟ پس برویم سراغ آقای حداد برویم سراغ یک کسی که خب بالأخره این است، ده درصد پایین‌تر بالأخره یک کاری می‌کند بابا اصل کاری پیش خودت است خدا پیش خودت ایستاده است این را ول کردیم می‌رویم دنبال این ظواهر.

این بزرگان و این عرفا ما را به این سمت می‌کشاند ما را به این نحو می‌کشاند ما را به این

کیفیت می‌کشاند ما را به تصحیح فکر و تصحیح راه،
در این قسمت ما را می‌کشاند یعنی فکر را از توجه
به مظاهر می‌آورند در توجه به اصل ظهور و مبدا
ظهور و حتی در توسلات به ائمه علیهم‌السّلام، در
همه‌ی این توسلات جنبه‌ی آلیت را لحاظ می‌کنند
توسل به امام حسین می‌کند ولی در عین حال می‌داند
که این امام حسین کاری را که دارد انجام می‌دهد او
دارد انجام می‌دهد.

امام حسین فقط یک آینه است اما آینه‌ی
صاف است ما هم آینه هستیم ولی دیگر خدا می‌داند
عکس چطوری است؟ یک عکس که توی آینه
می‌افتد هم‌چنین می‌افتد توی آینه که با آن اصل
خودش

و نمی زند یک عکس هم وقتی توی آینه می افتد
مثل پنجاه تا پله همین طوری پله پله می شود این قدر
این موج پیدا می کند حالا این موج ها یکی یکی باید
برطرف بشود این می شود آن مسافت.

فرق بین امام حسین علیه السلام و ما این
نیست که امام حسین خودش قدرت دارد خودش
استقلال دارد خودش قوی است خودش این عمل را
انجام می دهد خودش شفاعت می کند خودش،
نه! امام حسین یک سر سوزن نمی تواند کاری انجام
بدهد یک سر سوزن امام حسین نمی تواند، امام
حسین شده آینه ی صاف و تمام نمای پروردگار. هر
عملی که انجام می دهد اوست که دارد در این آینه
تجلی می کند ولی ما نیستیم ما نیستیم.

یک وقت نگوید امام حسین دارد این کار را
انجام می دهد این می شود شرک فقط خدا انجام
می دهد آن خدا در این آینه انجام می دهد توی این
یکی انجام نمی دهد یا کم انجام می دهد در این مرآت
خدا دارد انجام می دهد امام حسین خودش را مرآت
کرد آینه کرد صاف کرد.

قضیه نقاشان چین و روم را که مولانا دارد دیگر، که یکی صیقل می‌کرد و آن یکی نقش می‌کرد بعد تمام این نقش بسته شد، آن صیقل می‌کند. خودش را صیقل کرد فاصله را به واسطه‌ی این صیقل از میان برداشت؛ لذا بزرگان برای تصفیه‌ی باطن راه‌های متفاوتی پیشنهاد کردند.

بعضی‌ها در مقام مراقبه و عمل به ضد آمدند جلو که خب دیگر اینجا خب زیاد است، دیگر بحث زیاد است وارد این مرتبه دیگر نمی‌شویم حالا آن دیگر به جای خود، بعضی‌ها برای مقابله‌ی با صفات رذیله آمدند و ضدش را مطرح کردند که باید انسان هر صفت رذیله‌ای را ضدش را انجام بدهد تا اینکه به نتیجه برسد بر این مسئله اشکال وارد شده که صفات رذیله آنقدر زیاد است که انسان عمرش کفاف نمی‌دهد وانگهی فقط مسئله منحصر به این نیست نفس بسیاری از صفات مخفیه دارد که انسان اصلاً اطلاع ندارد آیا انسان به تمام زوایای نفس اشرف دارد تا بتواند ضد این‌ها را انجام بدهد؟ یا نه یک مقداری، بله احساس می‌کند یک مقداری نسبت

به مسائل خب شاید مثلا نگرشی صحیحی ندارد،
حالا فرض کنید که یک مقداری حس حسادت در او
وجود دارد بخواهد مقابله کند یک مقداری حس
بخل وجود دارد یک مقداری حس امساک وجود
دارد یک مقداری انانیت وجود دارد یک مقداری
خودیت، در یک محدوده‌ای خب می‌تواند بیاید
مخالفت کند کارهایی انجام بدهد اما مسئله فقط به
این مقدار محدودیتی که این می‌فهمد و عقل
می‌فهمد، فقط به این مقدار منحصر نیست صد
برابرش این تو است که این خبر ندارد خیلی از
مسائل در همین محدوده و مرزهای صفات رذیله،
ریشه‌هایش در نفس است که ابا امکان ندارد، نفس
یک مقداری کارها را انجام می‌دهد ولی آن ریشه‌ها
هنوز هست.

لذا می‌گویند کسی که در راه سیر و سلوک است هرچه جلوتر برود اگر در تحت ترتیب نباشد خطرش بیشتر است چون ریشه‌ها را نمی‌تواند خودش ارزیابی کند وقتی نتوانست ارزیابی کند در آن مسیری که حرکت می‌کند با حفظ ریشه، آن ریشه‌ها قوی‌تر می‌شود به موازات آن، این قوی‌تر می‌شود درست مثل یک میکروبی می‌ماند که شما آن آنتی بیوتیک لازم را به او ندهید آن‌ها شروع می‌شود چه؟ تقویت می‌شود.

یکی از رفقا می‌گفت: من ناراحتی ریوی پیدا کرده بودم دکتر به من آنتی بیوتیک داد گفت ولی باید تا آخرش را بخوری و همه را سر وقت بخوری می‌گفت من گوش ندادم یکی را یک ساعت دیرتر می‌خوردم دو ساعت دیرتر می‌خوردم همه‌اش [را نخوردم] می‌گفت این خوب شد می‌گفت ریه‌ی من خوب شد می‌گفت یک ماه بعد دوباره برگشت این دفعه آنتی بیوتیکم را دو برابر کرد گفت باید دو برابر بخوری سر وقت و تا آخرها! گفتم بسیار خب.

گفت دوباره، این دفعه هم گوش ندادیم

می‌خوردیم یکی در میان فلان و این حرف‌ها تا خوب شدیم می‌گفت دفعه‌ی سوم گفت این دفعه دیگر باید عمل بشوی دیگر آنتی بیوتیک فایده ندارد هیچی آقا! یک ریه‌اش را برداشتند خوب شد؟ هان! می‌گویند آقا سر وقت، سر وقت باید بخوری دیگر کم و زیاد نکنی می‌گوید دیگر آنتی بیوتیک فایده ندارد باید ریه‌ات را برداریم یک ریه‌اش را همه را برداشتند.

این اعمالی را که انسان انجام می‌دهد ریشه‌هایش آن تو است و آن ریشه‌ها هی قوی می‌شود و فقط باید يك استاد کامل باشد تا بتواند که آن ریشه‌ها را ارزیابی کند ضربه را به همان جا بزند البته گاهی خیلی هم سخت هست یعنی می‌زند به يك جاهایی که دیگر خدا باید حفظ کند گاهی اوقات، گفت: آخر الدواء الكي^۱؛ گاهی اوقات به داغ می‌رسد وقتی که مسئله با دارو حل نشود می‌گویند می‌سوزانند می‌سوزانند،

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۲۲۶: عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: طَبُّ الْعَرَبِ فِي ثَلَاثَةٍ: شَرْطَةُ الْحَجَّامِ وَالْحُقْنَةُ وَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ.
ترجمه؟؟؟؟

خب سوختن هم سوختن است آقا! شما کباب دیدید؟

این طوری! قضیه گاهی

این طوری می شود ما هم حالا می گوئیم و

می خندیم و این ها، دیگر خدا خودش حفظ کند

یعنی غیر از توکل بر خدا و اعتماد بر خدا هیچ راهی

نیست جدی ها! هیچ راهی نیست.

بعضی‌ها آمدند این مطلب را در اذکار و در
اوراد بیان کردند باز این هم نسبت به بعضی از موارد
مفید است اما نسبت به بعضی از موارد ناقص است.
بعضی‌ها این مطلب را در مراقبه و این‌ها،
خلاصه هر کدام در این زمینه مطالبی بیان کردند.
بعضی‌ها راه حل این را در فکر یافتند.
بعضی‌ها راه حل این را در عشق یافتند.
خلاصه طُرق برای قطع این مسافت زیاد بیان
شده است.

بعضی‌ها منازل سیر را شصت منزل تصور
کردند بعضی‌ها صد منزل بعضی‌ها چهل منزل؛ مثل
مرحوم خواجه عبدالله، بعضی‌ها هفت منزل،
بعضی‌ها هم مرحوم آقا می‌فرمودند آمدند گفتند یک
قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست یک قدم
بردار از خودیت و بگذار در تجرد؛ حالا این یک قدم
چه به سر آدم می‌آید که دیگر نگفتند؟ یک قدم آقا!
ولی خب اگر خدا کمک کند انسان می‌تواند بردارد
و همین‌طور هم هست. آن قدم عبارتست از تسلیم.
امام سجاد علیه‌السلام که می‌فرماید: وَ أَنْ

الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ؛ یعنی تسلیم. مقام مقام
تسلیم است کسی که می خواهد به سمت تو بیاید اگر با
حربه تسلیم بیاید یعنی دیگر خودش را بگذارد کنار،
خودش را بگذارد کنار، ول کند، خودی دیگر نبیند
خودش را يك آلت فقط تصور کند يك وسیله فقط
تصور بکند برای خودش دیگر شأنتی قائل نشود این
کار را اگر بکنم چطوری بکنم؟ می گویند این کار را
بکن صاف سرش را بیندازد و برود بکند، حالا بد
است؟ خوب است؟ چه؟ اثرات؟ هان؟ این ها نه! آقا
برو این کار را انجام بده آقا این کار را نکن این مطلب
درست است آن مطلب درست نیست خودش را در
نظر نیاورد.

دیدید؟ این مأمورین وقتی مأموری که می آید
در اداره می نشیند ارباب رجوع که می آیند، دیگر نگاه
نمی کند این ارباب رجوع کی هست؟ نمی دانم فرض
بکنید که چند سالش است؟ چطور است؟ نماز
می خواند یا نمی خواند؟ این نشسته است آنجا این را
حل کند دیگر، مشکل را حل کند آقا گرفتاری دارم

فلان مشکل را دارم نمی دانم سند منزل در اینجا گیر کرده است این فقط کارش این است که برود پرونده را بیاورد بررسی کند نمی دانم چه کار بکند اگر جریمه ای کرده جریمه اش کند اگر جریمه نکرده خلاصه جواز را صادر کند برود مثلا منزلش را بفروشد بسازد این کار، دیگر به این کاری ندارد که حالا

این، فرض بکنید که اهل مسجد است یا غیرمسجد است؟ نماز می خواند یا نمی خواند؟ قوم و خویش است یا قوم و خویش نیست؟ بعد هم می گویند: المأمور معذور دیگر، آن باید وظیفه اش را انجام بدهد

و برود. در همین محدوده‌ی کاری خودش باید
کارش را انجام بدهد و برود. هیچ نسبت به این
مطالب کاری ندارد حتی اگر بگوید آقا کار من پیچ
خورده نمی‌توانم، می‌گوید به من چه مربوط است؟
برو در یک اداره‌ی دیگر حل کن آنی که مربوط به
من است این است که انجام دادم. دیگر خودش بلند
نمی‌شود برود دنبال کار اینکه! هان؟ می‌آید سر وقت
می‌نشیند سر وقت هم بلند می‌شود اگر خیلی وظیفه
شناس باشد. می‌آید این کار را انجام می‌دهد.

انسان در ارتباط با پروردگار باید مثل یک
مأمور باشد بکن بکن نکن نکن این بد است بد است
این خوب است این خوب است این طور حالت
حالت تسلیم. فکر نکند این مطلبی را که انجام
می‌دهد چه عواقبی دارد؟ چه عکس‌العمل‌هایی بعد
برای این دارد؟ ارتباط او چه می‌شود؟ او فلان
می‌شود؟ این کارها را بکند خراب می‌شود قضیه،
اصلاً به طور کلی مطلب تغییر پیدا می‌کند.

یک وقت مرحوم آقا یک وجهی به من داده
بودند گفتند بده این وجه را به فلان شخص، این

وجه را بدهد به مادرش، از بستگان بود از بستگان
نزدیک هم بود، من رفتم به او گفتم که این را آقا
دادند گفتند این را شما بدهید به مادرتان، این نشست
فکر کرد فکر کرد فکر کرد گفت شما خودت برو بده
حالا بین این و بین مادرش نقار بود مرحوم آقا
می خواستند این نقار برطرف بشود خیلی آدم احمقی
هستی بنده خدا، خب خود آقا به من می گفتند
خودت برو بده یک صله رحمی هم در ضمن
می شود ولی به من نگفتند، گفتند تو برو بده حالا این
فکر این را می کند که من بروم بدهم من چه بکنم من
نمی خواهم با این روبرو بشوم و نرفت بدهد و نرفت
بدهد چیزیش هم خورد، تبعاتش هم خب نصیبش
شد نه به خاطر این قضیه، این قضیه و قضایای دیگر
این قضیه و قضایای دیگر.

می گویند برو بده برو بده دیگر، تمام شد
دیگر نیچان قضیه را، دیگر هی رویش فکر نکن هی
بالا و پایین نکن هی، هرچه بالا و پایین بکنی
بیشتر می روی توی گل، بیشتر می روی توی این
باتلاق، باتلاق تخیلات باتلاق اعتبارات و دیگر در

یک وضعیتی قرار می‌گیری یک دفعه نگاه می‌کنی آی
سرت دارد دور می‌زند دیگر نمی‌توانی دربیایی دیگر
نمی‌توانی دربیایی اگر هم بخواهی دربیایی انگار
کوهی را گذاشته‌اند رویت و می‌خواهی کوهی را
کنار بزنی خب بابا بهتر بود از اول فکرش را نکنی
خب راحت بودی از اول فکرش را نمی‌کردی راحت
بودی و رد می‌شدی از قضیه رد می‌شدی اما این فکر
می‌آید با خودش فکر می‌آورد فکر می‌آورد فکر
می‌آورد آن کار را با تو کرد آن روز آن کار را کرد
فلان کرد تو فلان روز آن‌طور، این بلند می‌شود
می‌رود می‌گوید آمده پیش من، آمده ناز من را بکشد
آمده نمی‌دانم فلان بکند آمده هی هی هی این‌ها
هی بارهایی است که کیسه کیسه همین‌طوری
کیسه‌های شن

می آید روی سر این، آقا دیگر این را می خواباند
روی زمین، دیگر می خواباند نمی تواند بلند شود. اما
وقتی از اول گفتند آقا برو این را ...، چشم! هان
فکرش را بیندازد برای یک مسائل دیگر تا وقتی
برسد در خانه آقا بفرماید خدا حافظ شما آن وقت
برو یک وسط بنشین.

«یک قدم بر هر دو عالم نه» یعنی این، یعنی **قُلِ اللَّهُ**

ثُمَّ ذَرْهُمْ^۱ بگو خدا همه چیز را بگذار کنار **ذَرْهُمْ**: ول کن

همه‌ی آنها را، ول کن همه‌ی دشمنان را، ول کن همه‌ی

معاندین را ول کن همه‌ی اعتبارات را ول کن همه‌ی

اصنام را ول کن همه‌ی بت‌ها را ول کن همه‌ی

خودیت‌ها را ول کن همه‌ی چیزهای دست و پا گیر را

ول کن همه‌ی آن قیدها و بندها و سلاسل را که می آیند

و دست و پا و گردن انسان را می بندند به دیوار! هان

قُلِ اللَّهُ اگر بگویی خدا آنها می ریزد این **ثُمَّ**، **ثُمَّ** نتیجه

است یعنی بگویی الله يك دفعه **ذَرْهُمْ** بعد آن پیدا

می شود ولی ما الله را نمی گوئیم ما يك الله می گوئیم،

^۱سوره انعام آیه ۹۱.

نه! الله درست؛ قولوا لا اله الا الله تفلحوا^۱ دیگر، فلاح باید در نتیجه [بباید]. این الله را بگو **ثُمَّ ذَرَهُمْ** همه‌اش می‌رود کنار و بعد انسان وارد يك عالم بهجتی می‌شود يك عالم انبساطی می‌شود يك عالم واقعاً صفایی می‌شود از این گرفتاری‌ها بیرون می‌آید از این مسائل بیرون می‌آید باز می‌شود این باز شدن همان تجرد است نزدیک شد به آن تجرد، پله‌ی دوم پله‌ی سوم تا اینکه چه می‌شود؟ تا اینکه آن تجرد برایش ملکه می‌شود از مقام حال به مقام فعلیت مطلق درمی‌آید این تبدیل به ملکه می‌شود.

داستان توبه علی گندابی و ملاقاتش با مرحوم انصاری

خب این‌طور هم شده‌ها! اتفاق هم افتاده، خیال نکنید که اتفاق نیفتاده، نه! چرا. مرحوم آقا می‌فرمودند که یک نفر در همدان بود در زمان مرحوم آقا انصاری، این قضیه را مرحوم آقا

^۱ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۸، ص ۲۰۲: طَارِقُ الْمُحَارِبِيِّ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي سُوَيْقَةِ ذِي الْمَجَازِ عَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءٌ وَهُوَ يَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا! وَأَبُو لَهَبٍ يَتَّبِعُهُ وَيَرْمِيهِ بِالْحِجَارَةِ وَقَدْ أَدْمَى كَعْبَهُ وَعَرَقُوبِيَّ وَهُوَ يَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تُطِيعُوهُ فَإِنَّهُ كَذَّابٌ.

انصاری می فرمودند ایشان هم دیده بودند او را در
همدان از آن داش مستی‌ها و لات‌های نمی‌دانم
چاقوکش و خلاصه یال و کوپال‌دار و بابا شمل‌هایی
که یک عده‌ای هم دورشان هستند و به اصطلاح
پاتوق‌دار محله و از این چیزها، به او می‌گفتند علی
گندابی، این در همدان از معروف‌های همدان بود،
وقتی اسم علی

گندابی می آمد همه ی بدن ها می لرزید هر کی
می گفت نمی دانم طرفی چیزی بود می گفت خلاصه
طرف را صدا می کنم دیگر آن و این هم دیگر
هر کاری کرده بود دیگر از همه ی مسائل و فلان.
مدت ها می گویند از این قضیه می گذرد تا اینکه
خداوند برای او تنبه به وجود می آورد متنبه می شود
که این چطور؟ این با این وضع و با این کیفیت و
این ها و چرا من این طور بودم؟ چرا تا حالا این طوری
کردم؟ چرا فلان کردم؟

وقتی که این طور می شود با مرحوم آقای
انصاری برخورد می کند می گوید من چه کنم و
این ها؟ ایشان می فرماید که باید آن حق الناس را
بروی پردازی، آن هایی که مربوط به حقوق الله
[است] باید توبه بشود و فلان. دیگر تا آنجایی که
سعی می کند افرادی اگر حقی از آن ها گرفته و این ها،
حتی شده منزلش را هم می فروشد چون دیگر
می خواهد بیاید جلو دیگر، حسابی! نه اینکه یک
خورده بیاییم و حالا رعایت بعضی چیزها را بکنیم.
دیگر منزلش را هم می فروشد و می رود و فلان و

دیگر، خب بالأخره حقوق الله و این چیزها و این دیگر آرامش را از او می گیرد خواب نداشته بیداری نداشته هم‌اش به گریه و این‌ها می گذرانده و این‌ها و خلاصه خیلی بی قرار بوده آن زمان هم زمان جنگ و این‌ها بوده. به ذهن او می آید که بلند شود بیاید برود به نجف کربلا در عتبات و آنجا برود خلاصه ناله‌ای کند ابتهالی کند اتفاقاً رفیق بوده ظاهراً با همین رضا شاه رفیق بودند یک وقتی، می آید طهران می رود سراغ رضا شاه و می گوید می خواهم بروم کربلا نجف، می گوید آخر این موقع خل شدی دیوانه شدی موقع جنگ فلان این حرف‌ها؟ می گوید می خواهم بروم. خیلی خب گذرنامه‌ای برایش درست می کنند و این‌ها، بالأخره این می رود، می رود در آنجا و اصلاً این مدت‌ها اصلاً دیگر در شهر نبوده مدت‌ها در شهر نبوده و مرحوم آقا می فرمودند که: وقتی افراد می رفتند در بیابان، صدای گریه او را می شنیدند مثلاً می رفته بیرون، بیرون شهر همدان این حرف‌ها شب روز یعنی واقعاً دیگر انقلاب عجیبی برایش پیدا شده بود خلاصه برایش جور می شود و

این‌ها تا می‌رود همان اعتاب و می‌رود نجف. می‌رود
نجف وارد حرم نشده توی همان ایوان توی همان
ایوان رو می‌کند به خدا، می‌گوید: خدایا این علی را
به این علی ببخش! خیلی گذشته بوده، همان‌جا
می‌افتد و می‌میرد یعنی به رحمت خدا می‌رود و خب
توبه‌اش قبول می‌شود.

خب چرا این‌طور بوده؟ برای اینکه واقعاً
گذشته است دیگر، یعنی دیگر خودش را کنار گذاشت
اگر انسان واقعاً این‌طور خودش را بگذارد کنار یعنی
این‌طور، دیگر ملاحظه‌ای نکند حالا لحاظی جهاتی اگر
این‌طور بکند آن‌وقت فاصله چه می‌شود؟ قریب
المسافة می‌شود.

پس امام سجاده علیه السلام که می فرماید و أنّ
الراجل اليك قريب المسافة به جهت این است؛ که
آنچه که بین ما و بین خدا فاصله انداخته است
عبارتست از همین حجاب‌ها که این حجاب‌ها می آید و
نمی گذارد دیدگان ما به جمال معبود و محبوب روشن
بشود.

اما اگر کسی بیاید این مطلب را از آن بگذرد
هر کسی در هر موقعیتی که دارد حساب خودش را
بگذارد کنار، مرد بیاید حساب خودش را واقعاً
بگذارد کنار، در ارتباط با مسائل از جنبه‌ی علو و
استعلاء و زورگویی و تحکم نسبت به زن و بچه
دیگر نباید نگاه کند خودش را کنار بگذارد در ارتباط
با آن‌ها فقط خدا را در نظر بگیرد نه اینکه چون من
مرد هستم تو باید این کار را بکنی، آن هم می گوید
چون من زن هستم من این کار را می کنم، نه اینکه
چون مرد هستم تو باید حرف من را گوش بدهی،
نه! این حساب صحیح نیست باید فرض کند که خدا
او را مأمور کرده است برای اینکه این زندگی را اداره
کند این حیات را اداره کند فقط همین! بیش از این،

باید جواب بدهد اگر بخواهد از اینجا تخطی کند باید فردا، روز قیامت، جواب بدهد ها! بله زن باید اطاعت از مرد بکند و هرچه مرد بگوید باید گوش بدهد البته در صورتی که خلاف شرع نباشد ولی این طور هم نیست مرد هر کاری دلش می خواهد بکند حالا که تو قرار است گوش بدهی هی ما هم به تو دیگر زور بگوییم نه! این درست نیست صحیح نیست فردا، روز قیامت، از زورگویی مرد حساب می کشند.

سعد بن معاذ از بزرگ ترین صحابه ی رسول خدا بود وقتی که از دنیا رفت حتی رسول خدا خودش رفت برایش لحد درست کرد در قبر، مادرش گفت خوشا به حالت سعد که رسول خدا آمده و برای تو لحد درست کرده است، برای تو حضرت فرمودند: نه بابا! این خبرها نیست رسول خدا چه است؟ الآن چنان قبر او را در هم گرفت که استخوان های او خورد شد!

آدم خوب است ولی حساب حساب است
کاکا برادر حساب حساب است چرا یا رسول خدا؟

چون این نسبت به زن و بچه‌اش ظلم می‌کرد و با
احم و دعوا و تحکم و بد اخلاقی با زن و بچه‌اش
عمل می‌کرد، این عذاب قبر او را الآن گرفت.^۱

پس مرد باید در ارتباط با خانواده چه باشد؟
خود را تسلیم خدا کند بعد با آن‌ها طرف بشود زن
باید چطور باشد؟ زن در اطاعت از مرد باید خود را
تسلیم کند هرچه تو می‌گویی من گوش می‌دهم
مسئولیتش بر عهده‌ی خودت، خودت و اگر او این
کار را بکند این هم این کار را بکند دیگر ببینید چه
خواهد شد و همین‌طور نسبت به همه، نسبت به
شریک، همسایه، افراد دیگر. این جنبه‌ی تسلیم، از
خود بیرون آمدن و تکلیف را فقط لحاظ کردن.

۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص: ۲۳۶: عَنْ أَبِي بصير قَالَ: قُلْتُ لِأبي عَبْدِ
اللَّهِ عَ أُيْفِلْتُ^۱ « ۱ » مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ أَحَدٌ قَالَ فَقَالَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا مَا أَقَلَّ مَنْ
يُفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ إِنَّ رُقِيَّةَ لَمَّا قَتَلَهَا عُثْمَانُ وَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى
قَبْرِهَا فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ وَقَالَ لِلنَّاسِ إِنِّي ذَكَرْتُ هَذِهِ وَمَا
لَقِيَتْ فَرَفَعْتُ لَهَا وَاسْتَوْهَبْتُهَا مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ قَالَ فَقَالَ اللَّهُمَّ هَبْ لِي رُقِيَّةَ مَنْ
ضَمَّةِ الْقَبْرِ فَوَهَبَهَا اللَّهُ لَهُ قَالَ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص خَرَجَ فِي جَنَازَةِ سَعْدٍ وَقَدْ
شَيَعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ مِثْلُ
سَعْدٍ يُضْمُّ قَالَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنَّا نَحَدِّثُ أَنَّهُ كَانَ يَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ فَقَالَ
مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّمَا كَانَ مِنْ زَعَارَةٍ فِي خَلْقِهِ عَلَى أَهْلِهِ قَالَ فَقَالَتْ أُمُّ سَعْدٍ هِنِيئًا لَكَ
يَا سَعْدُ قَالَ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ص يَا أُمَّ سَعْدٍ لَا تَحْتِمِي عَلَيَّ اللَّهُ.

و ن. ک: معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۱۹: تشییع رسول خدا از سعد بن معاد

همین، تکلیف را فقط لحاظ کردن خیلی می‌تواند کار انسان را چه کار کند؟ بار ببرد. هر کسی در هر موقعیتی دارد این را بیاید انجام بدهد آن وقت می‌بینید چه؟ آن وقت می‌بیند مسافت دیگر خیلی کم شد مسافت بسوی خدا خیلی کم شد.

خب امیدواریم خداوند متعال ما را متحقق به این حقایق بکند ما اگر بخواهیم باز راجع به این قضیه ادامه [بدهیم،] یکی از رفقا می‌گفت آقا این ابی حمزه‌ی شما کی تمام می‌شود؟ یک تاریخی برای ما بگو، گفتیم یک خورده تندترش می‌کنیم عیب ندارد إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد دیگر از جلسه‌ی بعد به فقرات بعد پردازیم امیدواریم خداوند ما را مشمول لطف و عنایت خاصه‌ی خودش قرار بدهد و مسافت ما را به خودش نزدیک کند آن حجب ظلمانی و آن حجبی که مانع است آن‌ها را کنار بزند دیدگان ما را نسبت به راهمان باز بکند إن شاء الله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد